

# زیبایی شناسی



بسم الله الرحمن الرحيم

● در مباحث گذشته (بحث یکم - آیا زیبایی حقیقی است یک قطبی یا دو قطبی) سه نظریه اساسی را مطرح نمودیم. نظریه دوم می گوید: زیبایی عبارتست از درک و دریافت ذهنی از پدیده های عینی که اگر آدمی از چنین ذهنی یا از چنین استعداد های روانی برخوردار نباشد، زیبایی هم وجود ندارد. افراطی بودن این نظریه را در مقابل تقریبی بودن نظریه یکم که می گوید: زیبایی عبارتست از نمود های عینی خوشایند و مورد پسند ذهن، که ذهن آدمی هیچ نقشی جز منعکس ساختن آنرا ندارد اثبات کردیم و گفتیم: زیبایی از آن حقایقی است که دو قطبی می باشند (قطب درون ذاتی و قطب برون ذاتی) تا کنون مقداری از مباحث قطب ذاتی را درباره زیبایی مطرح نمودیم، اکنون به قطب برون ذاتی زیبایی ها می پردازیم پیش از شروع به مباحث این قطب، اشاره به یک نکته را لازم می دانیم. و آن نکته اینست که چنانکه در موقع توضیح قطب درون ذاتی نخست به ریشه های اصلی زیبایی در آن قطب توجه نمودیم و اصالت آن ریشه ها را پذیرفتیم، همچنین در توضیح این قطب نخست ریشه اصلی زیبایی ها را در جهان عینی مطرح خواهیم کرد، اگر چه برای اشخاصی که این ریشه ها مطرح نیست، نامفهوم خواهد بود. مسئولیت معرفتی ما بر مبنای توضیح واقعیات است نه اجبار همه افکار بشری به پذیرش آنچه که می گوئیم: به موازات کاروان بسیار انبوه غوطه وران در حیات طبیعی محض که فقط رنگ ها و صور و اشکال زیبا های حتی محدود و زود گذر احساس زیبا جوئی آنان را اشباع می نمایند، کاروانی نه به آن انبوهی بلکه با عده ای کمتر ولی بسیار جدی تر و آشناتر با حقیقت حیات و با جهانی که در آن زندگی می نمایند، در حرکت است که انگیزه ای برای شوخی و بهره برداری از تخیل بجای تعقل در اینگونه مسائل حساس که سرنوشت زندگی خود را به آنها بسته اند، ندارند.

## وابستگی جهان هستی به مطلق برین (خدا)

آن جدی ترین کاروان انسانی از احساس وابستگی هستی به مطلق برین، خبر می دهند. با این احساس وابستگی، شکوه و جلال و جمال معقولی را در جهان هستی می بینند و از شکوه و جلال و جمال معقولی که در این جهان می بینند، وابستگی آن را به مطلق برین استنتاج می نمایند. از تذکره به این نکته غفلت نمی ورزیم که حالت روحانی حاصله از این احساس نیز مانند بعد یکم، آن حالت زیبایابی معمولی نیست که از تماشای یک منظره طبیعی زیبا یا یک اثر هنری جالب توجه در درون ما بوجود می آید. احساس ما با به فعالیت افتادن این بعد، چنانکه گفتیم احساس شکوه و جلال و جمال معقول است که در قرآن مجید با تعبیر ملکوت بیان شده است.

أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [الاعراف آیه ۱۸۵]

(آیا ننگریسته اند در ملکوت آسمانها و زمین)

و همچنین از همه آن آیات قرآنی که حقایق و پدیده ها و تحولات جاریه در جهان هستی را بعنوان آیات الهی مطرح می نمایند، با این بعد دوم قابل درک می باشند. موضوع این احساس دو حقیقت بسیار مهم است: حقیقت یکم - نظم عالی که موجب شده است جهان هستی مانند یک کتاب بزرگ خواننده شود. بطوریکه:

# قطب برون ذاتی زیبایی‌ها

استاد محمد تقی جعفری



کل اندر دم زامکان نیست گردد  
عدم گردد و لایبقی زمانین  
بهر لحظه زمین و آسمانی

بهر جزئی زکل کان نیست گردد  
جهان کل است و در هر طرفه العین  
دگر بساره شود پیدا جهانی  
با نظمی که:

که هر چیزی بجای خویش نیکو است  
خلل یابند همه عالم سراپای

جهان چون خط و خصال و چشم و ابروست  
اگر یک ذره را برگیری ازجای

حقیقت دوم- شکوه و جلال و جمال معقولی که درک و دریافتش از بیانش آسانتر است. احساس این حقیقت برای کسانی که قدرت سربلند کردن از محیط علمی و یا عملی محدودند دارند، واقعاً نامفهوم است. «بهر حال روی زمین مردانی هستند که آشکارا در قعر آفاق تحیر، ارتفاعات وجود مطلق را می بینند و به شهود هشت انگیز قله های لایتناها برمی آیند.»<sup>۱</sup> این سخن یک متفکر انسان شناس ادبی است. حالا به سخن یک فیزیکدان که جهان را با دید علمی محض مورد مطالعه قرار می دهد، توجه کنیم: «اما یک عقیده و مذهب ثالث بدون استثناء در بین همه وجود دارد، گرچه با شکل خالص و یک دست در هیچکدام یافت نمی شود، من آنرا احساس مذهبی آفرینش یا وجود می دانم» بسیار

حقیقت دوم- شکوه و جلال و جمال معقولی که درک و دریافتش از بیانش آسانتر است. احساس این حقیقت برای کسانی که قدرت سربلند کردن از محیط علمی و یا عملی محدودند دارند، واقعاً نامفهوم است. «بهر حال روی زمین مردانی هستند که آشکارا در قعر آفاق تحیر، ارتفاعات وجود مطلق را می بینند و به شهود هشت انگیز قله های لایتناها برمی آیند.»<sup>۱</sup> این سخن یک متفکر انسان شناس ادبی است. حالا به سخن یک فیزیکدان که جهان را با دید علمی محض مورد مطالعه قرار می دهد، توجه کنیم: «اما یک عقیده و مذهب ثالث بدون استثناء در بین همه وجود دارد، گرچه با شکل خالص و یک دست در هیچکدام یافت نمی شود، من آنرا احساس مذهبی آفرینش یا وجود می دانم» بسیار

مشکل است که این احساس را برای کسی که کاملاً فاقد آنست، توضیح دهم، بخصوص که در اینجا دیگر بحثی از آن خدا که به اشکال مختلفه تظاهر می کند نیست. در این مذهب فرد به کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای امور و پدیده‌ها در طبیعت و افکار تظاهر می نماید حس می کند. او وجود خود را یک نوع زندان می پندارد، چنانکه می خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره و بعنوان یک حقیقت در یابد... بیدیتان و گاهی بعضی از مقدسان، مردانی نظیر دموکریتوس، فرانسیس آسیسی، اسپینوزا که تقریباً همه شبیه یکدیگرند از این راه گذشته اند.<sup>۲</sup> احساس این دو حقیقت در جهان هستی موجب شده است که بعضی صاحب نظران تخصصی در زیباشناسی، پس از آن که در تعریف زیبایی باینسو و آن سوی زند و مطالب مفیدی را هم بیان می کنند، بالاخره به این نتیجه می رسد که بگوید: «پس خاستگاه زیبایی تنها از راه پژوهش «در هندسه الهی» باز شناخته خواهد شد».

احساس این حقیقت در اشعار بسیار پر محتوای فارسی که گنجینه‌ای بسیار با عظمتی از جهان بینی‌ها و واقع‌یابی‌ها را در دسترس ما قرار داده است بطور فراوان دیده می شود. و بنظر می رسد اگر ما می توانستیم درباره ادبیات فارسی از آغاز اسلام به اینطرف، یک بررسی عمیق و واقعاً همه جانبه نموده و محتویات جهان بینی و مضامین حکیمانه آنها را از اشعار تخیلی و پنداری تفکیک کنیم و درباره آنها تأمل و تحلیل نمائیم، می توانستیم اغلب احساس‌های تصعید شده و والای نوع بشری را از آنها بیرون بیاوریم و مورد بهره‌برداری قرار بدهیم. البته ما نمی خواهیم با بیان عظمت ادبیات فارسی، بیان احساسات عالی انسانی را در این ادبیات بالخصوص منحصر نمائیم، زیرا آنچنانکه به ثبوت رسیده است، در ادبیات عالی دیگر اقوام و ملل هم احساسات والای انسانی بفروانی دیده می شود، تذکر دادن درباره ادبیات فارسی برای مردم خود ما است که در فرهنگ این ادبیات بزرگ شده و غوطه‌ورند. بهرحال این احساس والا که هر دو قلمرو هستی یعنی انسان و جهان در حرکت و سیلان و جریان دائمی است، در ادبیات زیبای فارسی با اشکال گوناگون مطرح شده است، مانند

ای مقبیلان درت را عالمی در هر دمی

رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

گوینده این بیت خواجوی کرمانی است. آیا این حقیقت که مشاهده شکوه و جلال و جمال معقول در جهان هستی در عین تجدد و استمرار و حرکت بسیار سریع درون ذات که هر لحظه‌ای خود را در عالمی نومی بیند، خیال و پندار محض است؟! مگر فلسفه‌ها و علوم واقعیت تجدد و استمرار و حرکت را در هر دو قطب درون ذاتی و برون ذاتی برای ما اثبات ننموده‌اند؟ احساس والای گوینده مضمون فوق که از یک قله مرتفع تری به هستی می نگرد، شکوه و جلال و جمال معقول حرکت و متحرک وابسته به مطلق برین را می بیند و با آن هیجان شدید که از متن بیت شعله می کشد از جوشش احساس حقیقت مزبور به ما خبر می دهد. همچنین این حالت روانی که می گوید:

بسجهان خرم از آنم که جهان خرم ازو است

عاشقم بسر همه عالم که همه عالم ازو است

معلول کدامین علت و انگیزه است؟ آیا جز اینست که سعدی از مشاهده شکوه و جلال و جمال معقول به وجد و هیجان آمده و مطلب فوق را در قالب شعری در آورده است. این خرمی و شادابی درونی که شاعر ابراز می کند، چنان نیست که در سربیک قله سرسبز نشسته و به تماشای دامنه‌های زیبای آن که درختان سرسبز و سرو نازهای رعنای آن دامنه‌ها را قیافه بهشتی داده و پرنده‌های زیبا در شاخسارهای آنها ترانه خوانی می کنند و آبشارها و چشمه سارها آن منظره را بخند اعلائی زیبایی طبیعت رسانیده است. پرداخته است مگر این احساس کنندگان از کوه‌های آتش فشان و عملیات آنها و زلزله‌ها و وبا و طاعون‌ها در روی زمین اطلاعی نداشتند و فقط چند مجموعه زیبا را می دیدند و به وجد و هیجان می آمدند؟! قطعاً اینطور نیست، زیرا سعدی خرمی و شادابی درون خود را معلول احساس وابستگی جهان

هستی به مطلق برین معرفی می کند و از شکوه و عظمت و جمال معقول هستی آن معنی را احساس می کند که فقط به استناد جهان هستی به مطلق برین که خدا است، بوجود می آید. هنگامی که فیزیکدانان و ریاضیدانان چهره های عینی و تجریدی کمی جهان را برای ما تفسیر می نمایند از همان واقعیت با اهمیت خبر می دهند که یک احساس رشد یافته چه در قالب شعری و چه در مفاهیم فلسفی، از واقعیتی بنام شایستگی قطب درون ذاتی انسان برای مشاهده شکوه و جلال و جمال معقول خبر می دهد.

همه عالم چو مظهر عشق است همه را بر کمال مسی بینم  
 هر نقش و خیالی که مرا در نظر آید حسنی و جمالی و جلالی بنمایم  
 شاه نعمت الله

اگر نجات دهنده بشر از نیهیلیستی و پوچ گرایی و درنده خوئی و بیخردی و زندان محدودیتهای حواس طبیعی و عقل نظری این احساس والا نبوده است، پس چه بوده است؟ آن کدامین حواس و آزمایشگاه و تعقل نظری است که برای شما اثبات کرده است که زندگی زیبا است؟! جریانی در این جهان مشاهده می شود که خیلی جدی است، چرا در شب مهتاب در آن هنگام که در روی قله ای از کوه نشسته و به تماشای کوه ها و دره هائی که فروغ مهتاب آنها را فرا گرفته است، می پردازید و گاهی هم سربه بالا نموده و سپهر لاجوردین را با آن نقطه های زرینش تماشا می کنید، ناچیزی حواس و آزمایشگاهها و تعقل نظری را کنار می گذارید و حتی سخن دوستان را که به شما می گوید: خبرداری که  $2 \times 2 = 4$  یک فرمول قطعی است، با کمال ناراحتی و پرخاش به او می گوئی که راستی اینقدر حواست را یک تاز میدان معرفت نموده ای؟! من چه احساس می کنم، تو چه می گوئی!! من با تامی سطوح روانی ام در یک آگاهی فراگیر گوش به غوغای نظم و شکوه این کیهان بزرگ داده، در آرزوی آن هستم که ای کاش وجود من جزئی از این جلال و جمال پر عظمت باشد و در حرکت بسیار پر معنای این کیهان شرکت کنم، توبه من می گوئی: که  $2 \times 2 = 4$  یک فرمول قطعی است. بلی، یکی از آن حقایق قطعی اینست که این سنگ ریزه که همین الان از زمین برداشتم، سنگ ریزه است و وزن و شکل و عنصری مخصوص به خود دارد!! بنابراین، ما باید این تخیل را که این گونه احساسات مخصوص ذوق پردازیهای شاعرانه است و قلمرو شعر از تخیل و پندار تجاوز نمی کند، از مغز خود دور کنیم. آیا فراموش کرده ایم که کتاب مثنوی هم با قالب شعری سروده شده است؟

بسیار خوب، آیا ما مضمون ابیات زیر را طبق پیشنهاد شما خیالات تلقی کنیم و آنها را دور بیاندازیم؟!؟

این وسط در بنا نهایت میرود  
 خار دل را گریبیدی هسر خسی  
 خاتم ملک سلیمان است علم  
 پس بد مطلق نباشد در جهان  
 این تقاضای کار از بهر آن  
 چون زدانش موج اندیشه بتاخت  
 عمر چون آبست و وقت او را چو جو  
 راه هموار است و زیرش دامها  
 لفظها و نامها چون دامها است  
 چون حکیمک اعتقادی کرده است  
 که مرآن را اول و آخر بود  
 کی غمان را راه بودی بر کسی  
 جمله عالم صورت و جانست علم  
 بد به نسبت باشد این را هم بدان  
 شد موکل تا شود سرت عیان  
 از سخن و آواز او صورت بساخت  
 خلق باطن ریگ جوی عمر تو  
 قحطی معنی میان نامها  
 لفظ شیرین ریگ آب عمرما است  
 کاسمان بیضه زمین چون زرده است

گفت سائل چون بماند این خاکدان  
 همچو قندیلی معلق در هوا  
 آن حکیمش گفت کنز جذب سما  
 همچو مغناطیس قبه ریخته  
 لطف شیر و انگبین عکس دل است  
 پس بود دل جوهر و عالم عرض  
 هیچ آینه دگر آهن نشد  
 هیچ انگوری دگر غوره نشد  
 جمله عالم ز اختیار و هست خود  
 میگریزند از خودی در بیخودی  
 تا دمی از هوشیاری وارهند  
 اشتیری ام لاغر و هم پشت زیش  
 این کژاو گه شود این سوگران  
 بفکن از من حمل ناهموار را  
 متحد نقشی ندارد این سرا  
 هم مثال ناقصی میآورم  
 موج خاکی فکر و وهم فهم ماست  
 از سرا مرود بن بینی چنان  
 چون تو جزء عالمی پس ای مهین  
 چون تو برگردی و بسرگردد سرت  
 ورتو در کشتی روی بسریم روان  
 عقل سرتیز است لیکن پای مست  
 هر درونی که خیال اندیش شد  
 این هم یک بیت شعراست که شبستری می گوید:

در میان این محیط آسمان  
 نی به اسفل می رود نی برعلا  
 از جهات شش بمانند اندر هوا  
 در میان مانند آهنی آویخته  
 هر خوشی را آنخوش از دل حاصل است  
 سایه دل کی بود دل را غرض  
 هیچ نانی گندم خرمن نشد  
 هیچ میوه پخته با کوره نشد  
 میگریزد در سر سرمست خود  
 یابسه مستی یابسه شغل ای مهتدی  
 ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند  
 ز اختیار همچو پالان شکل خویش  
 آن کژاو گه شود آن سوکشان  
 تا ببینیم روضه انوار را  
 تا که مثلی و اتمایم مرترا  
 تا ز حیرانی خرد را وارهم  
 موج آبی صحو و حب است و فناست  
 زان فرود آنا نماند این گمان  
 کل آنرا همچو خود دانی یقین  
 خانه را گردنیده بیند منظرت  
 ساحل یم را همی بینی دوان  
 زانکه دل ویران شده ست و تن درست  
 چون دلیل آری خیالش بیش شد

کسی کاو شد زاصل بخویش آگاه  
 آیا می دانید که برای معنی و مفهوم بخشیدن به حرکت قابل توجه و تفسیر در این زندگانی هیچ مطلبی به این  
 عظمت گفته نشده است، یعنی مطلبی وجود ندارد تا گفته شود. این مضمون همان جمله است که امیرالمؤمنین (ع)  
 فرمود:

ان لم تعلم من این جئت لا تعلم الی این تذهب

(اگر ندانسته ای از کجا آمده ای نخواهی دانست که به کجا می روی).

این مطلب را در فلسفه افلاطون نیز می بینیم که او می گوید: «کسی که نمی داند از کجا آمده است و چیست  
 آن هدف مقدس که باید خود را در رسیدن به آن هدف تهذیب نماید، او خویش را انکار می کند.»  
 «انسان بدون ایمان به الله و نظاره او بر جهان هستی و عدالت مطلق او، در میان رویدادهای تصادفی در این  
 دنیا گمراه خواهد گشت.»

(مقدمه بر کتاب سیاست ارسطو ص ۲۰)

این ابیات را که ملاحظه فرمودید، خودتان می‌دانید که مضامین آنها، نه تنها تخیلات و پندارهای شاعرانه بمعنای معمولی آن نیست، بلکه واقعیات محض است که در علوم و فلسفه‌های مثبت بعنوان عالی‌ترین مبانی معرفت‌های واقع‌بینانه مورد توجه قرار می‌گیرند. آیا فراموش کرده‌ایم که جنگ و صلح تولستوی و بینوایان و یکتور هوگو و چرم ساگری و زنیق دره بالزاک و مقداری قابل توجه از نوشته‌های داستایوسکی مانند یادداشت‌های زیرزمینی با چهره ادبیات، واقعیات بسیار فراوانی را درباره انسان مطرح کرده‌اند که روانشناسان حرفه‌ای اعتنائی به آنها نداشته‌اند؟! وقتی که این انسانهای رشد یافته از وجود احساسی والا که شکوه و جلال و جمال معقولی را در دستگاه هستی نشان می‌دهد، به ما خبر می‌دهند، نباید بدون تأمل، با این تهمت که آنان رجال ادب و شعرند و احساسشان یک احساس شاعرانه است، روپوشی به سطح نگری‌های خود بیندازیم.

### آیا کمال و اشتیاق به کمال حقیقت دارد یا خیالی بیش نیست؟

اکنون که سخن از کمال به میان آمد و ما آنرا بعنوان مبنای جمال و زیبایی معرفی کردیم، بنظر لازم می‌آید که در این مسئله که «آیا کمال و اشتیاق به کمال حقیقت دارد یا خیالی بیش نیست» مطالبی را مطرح نمایم: بعضی از نویسندگان نه تنها کمال را مبنائی برای زیبایی نمی‌دانند، بلکه حتی به انکار و نفی حقیقت یا جریان بنام کمال برخاسته‌اند. زمانی پیش از این، نظریات بعضی از متفکران و نویسندگان را در این مسئله بررسی می‌کردم و مطالبی را از آنان می‌دیدم که نمی‌توانستم آنها را بجز اینکه حقیقت انسان در نظر آنان چیز دیگریست تفسیر نمایم. در این زمان برای من ثابت شده است که آری حقیقت انسان از دیدگاه آنان چیز دیگری است که فضیلت‌ها و ارزش‌های والای انسانی را نه تنها دلیل رشد و کمال نمیدانند، بلکه اصلاً اساس رشد و کمال انسانی برای آنان مطرح نیست. البته در عین حال باید اضافه کرد که نفی رشد و کمال انسانی معلول شرایط عارضی ذهنی خاصی است که در یک یا چند انسان بوجود می‌آید، نه اینکه واقعاً اگر آن شرایط عارضی از ذهن آنان نفی شوند، باز در صد نفی رشد و کمال انسانی برخوردارند، زیرا گمان نمیرود آن متفکران با مشاهده سیه‌روزی‌ها و نکبت‌ها و ناگواریهایی که بشر با از دست دادن فضیلت و رشد و کمال روحی دچار آنها شده است. باز در صد آن اصول ارزشی برآیند. بهرحال از جمله آن مطالبی که در آن زمان یادداشت کرده بودم، در این مبحث می‌آورم، اگر چه در آن موقع از ذکر خصوصیات کتاب و نام مؤلف غفلت ورزیده‌ام، تنها در زیر جملات دو حرف ج. ن. را نوشته‌ام.

بهرحال ما با مطالبی که در جملات زیر در باره نفی و انکار کمال گفته شده است، سروکار داریم و چگونگی شخصیت مطرح نیست. «در میان خیال‌هایی که از این راه به درون علم راه یافته بود، تصور کمال خیالی بود: «انسان تنها با مطلق ارضاء می‌شود» «او مطلقاً کمال می‌طلبد»... این عقیده که انسان باید همیشه به کمال دست یابد چیزی خیالی است چنانکه منظور از «کمال» شیئی ای است که دارای تمام فضایل ممکن بوده و دوری از همه معایبی که آدمی بیکار با دلی سیر و سرد که کار بهتری نیز ندارد که بکند، ممکن است بکوشد که آنها را بجوید، فارغ و آزاد باشد... انسان تنها در جستجوی آنست که «نیک» است، او در جستجوی کمال نیست، تنها ریاضیات انتزاعی خواستار کمال است، حتی ریاضیات عملی به محاسبات تقریبی خرسند است. جستجوی کمال در هر قلمرو زندگی هر چه که باشد، بوسیله هوس انتزاعی، بیمارگونه، یا بیهوده برانگیخته می‌شود. ما دلمان می‌خواهد هوای صاف استنشاق کنیم، ولی آیا توجه داریم که هوای مطلقاً صاف در هیچ جا پیدا نمی‌شود؟ هوا همیشه دارای انیدرید کرنیک ستمی و دیگر گازهای مضر است، اما در چنان مقادیر اندکی که بر ارگان‌های ما تأثیر نمی‌کنند و از این رو هیچ وجه نمی‌آزارند. ما می‌خواهیم آب صاف بیاشامیم، ولی آب رودخانه، جویها و چشمه‌ها همواره دارای مخلوط معدنی است— اگر این مواد به مقدار کم باشند (همچنانکه در آبهای خوب وضع همیشه اینطور است) وقتی تشنگی مان را با آب فرومی‌نشانیم، خوشی ما را منغص نمی‌کند و اما آب مطلقاً خالص (آب مقطر) حتی برای ذائقه ما نامطبوع است... بطور خلاصه نیازهای طبیعت

آدمی با «نسبتاً خوب» ارضاء می شود، تنها هوس بیهوده در جستجوی کمال خیالی است، حواس ما و دل ما و ذهن ما در باره آن چیزی نمی داند و حتی وهم و هوش درباره اش تنها جملات توخالی ادا می کند و تصور شخص و جاندار از کمال ندارد» می توان گفت: جملات فوق خلاصه همه مطالبی است که درباره نفی و انکار کمال گفته شده است. اکنون می پردازیم به بررسی جملات فوق:

جمله یکم— «در میان خیالهایی که از این راه به درون علم راه یافته بود، تصور کمال خیالی بود: «انسان تنها با مطلق ارضاء می شود»، «او مطلقاً کمال می طلبد» این عقیده که انسان باید همیشه به کمال دست یابد چیزی خیالی است.»

پاسخ مطلب فوق چنین است:

اولاً— با اعتقاد به اینکه سیر طبیعی جهان و انسان یک سیر تکاملی است، به چه علت اشتیاق به کمال از جنبه روانی مستم به خیال و پندار بوده باشد؟! مگر بعضی از مکتب هایی که از قرن نوزدهم باینطرف به جوامع عرضه شده اند، تکامل جهان و انسان را بعنوان عنصر اساسی مکتبی خود طرح ننموده اند؟

ثانیاً— قانون تکامل را مخصوصاً درباره انسان چه از نظر بیولوژی و چه از نظر فیزیولوژی از قرن نوزدهم بقدری مسلم گرفته اند که هر کس خلاف آنرا احتمال بدهد، او را بی خیر از علم قلمداد می کنند. حالا این سؤال پیش می آید که چطور شد که انسان از آن دو بعد در مجرای تکامل پیش می رود، ولی از بعد روحی و روانی خشکیده و متوقف شده است؟!؟

ثالثاً— در امتداد چهل هزار سال که بنا به گفته صاحب نظران موجودیت بیولوژی یک و فیزیولوژی یک انسان با همین کیفیت امروز دیده می شود، در خلال این مدت تا قرن هیجدهم بنا به گفته عده ای، و تا قرن هفت و هشت، با نظر به ظهور تمدن اسلام، تکامل نموده و از آن قرون به بعد، با سرعت شگفت انگیز تکامل مزبور به جریان افتاده است و تا این دوران ما که اواخر قرن بیستم است عظمت های شگفت انگیزی از مغز بشری بروز کرده است. این جریان چه پدیده ای است؟ خواه ما بگوئیم: که تکامل یک امر خیالی بوده است و بشر از آغاز تاریخ زندگیش در این کوره خاکی دارای همه نیروها و استعداد های مغزی بوده، و هیچ تکاملی در مغز و روان او بوجود نیامده است، و کاری که صورت گرفته است عبارت از به فعلیت رسیدن و شکوفا شدن آن نیروها و استعدادها بوده است؟ و خواه بگوئیم: بشر آن نیروها و استعدادها را در خلال همین مدت مطابق قانون تکامل بدست آورده است، نتیجه یکی است و آن اینست که بشر قدرت دگرگونی و تحول به وضع عالی تر را دارا می باشد. لذا من گمان نمی کنم اعتراض نویسنده به کمال تکوینی بشر بوده باشد، بلکه منظورش متهم ساختن کمال ارزشی به خیالی بوده است. بنابراین، بهتر اینست که ما این دو نوع کمال را مورد بررسی قرار بدهیم:

### کمال تکوینی محض و کمال ارزشی

اصطلاح کمال تکوینی چیز تازه ای نیست، و همانست که با کلماتی مانند تکامل بیولوژی و فیزیولوژی تعبیر می شود، این تکامل و کمال اگر در نوع بشر مورد پذیرش قرار بگیرد، از آن جهت که جریان جبری است، داخل در منطقه ارزش ها نمی باشد، چنانکه اگر تکامل را در جهان طبیعت بپذیریم، بنابراین این تکامل ناآگاهانه و بدون اختیار صورت می گیرد، لذا نمی توان آنرا در منطقه ارزش ها قرار داد. کمال ارزشی عبارت است از انتخاب موقعیت و روابط عالی تر با انسان و جهان از روی آگاهی و اختیار. این گونه انتخاب و کمال در منطقه ارزش ها است و همه محاسبات ارزشی پیرامون این انتخاب و کمال است. اگر کسی ادعا کند که نوع بشر در طول تاریخ از این کمال بی بهره بوده است، چون خودش نمی داند چه می گوید، لذا ما هم نمی دانیم او چه می گوید! آیا واقعاً این شخص می خواهد سقراط را با نرون و حسین بن علی (ع) را با یزیدین معاویه یکی بدانند! آیا این شخص واقعاً می خواهد آن انسانها را که از لذایذ

شخصی خود گذشته، بلکه زندگی خود را قربانی رهایی انسانها از زنجیر کشته قدرت پرستان نموده اند، با آن انسان نماهای بدتر از حیوانان درنده که برای ادامه خودخواهی های بیشمارانه خود، روی زمین را از خون بینویان و مستضعفان رنگین کرده اند، یکی بدانند؟! با نظر به اصول انسانی نباید الزام به این نتایج را به نویسنده جملات مورد تفسیر نسبت داد. اگر مطالعه کنندگان آثار امثال این نویسنده یقین پیدا می کردند که نویسنده فقط برای اشباع خودخواهی یا برای پول و مقام آن مطالب را نوشته است، قطعاً با دیده تعلیم و تربیت به آن مطالب نمی نگریستند. بنظر می رسد منکران کمال ارزشی با توجه به معنای واقعی کمال نیست که در صدد انکار آن بر می آیند، بلکه منظور آنان نفی آن خیالات و پندارهای بی اساس است که نوعی مشغولیت های روانی بوده و ناشی از احساس شکست در واقعیات است که پناه بردن به درون و اشتغال به ساختن کاخ های خیالی را به دنبال دارد. همانطور که نویسنده جملات مورد بررسی گفته است. اینگونه کمال جوئی ها نوعی بیماری روانی است که ما هم این نکته را به آن اضافه می کنیم که مبتلایان به آن، ضمناً مبتلا به مرض ناآگاهی از آن بیماری هم می باشند.

**جمله دوم** - «چنانکه منظور از «کمال» شیئی ای است که دارای تمام فضائل ممکن بوده و دور از همه معایبی که آدمی بیکار با دلی سیر و سرد که کار بهتری نیز ندارد که بکند، ممکن است بکوشد که آنها را بجوید، فارغ و آزاد باشد»

چنانکه در بررسی شماره ۱ از مطالب نویسنده متذکر شدیم، (توجه به معنای واقعی کمال) ما باید مفهوم کمال را بطوریکه واقعیت ها آنرا اثبات می کند، برای اثبات و نفی و رد و قبول مطرح نمائیم، نه بازیگری های مغز و رشکست شدگان واقعیت ها را. ما اگر کمال را چنین تعریف کنیم که عبارتست از «قرار گرفتن یک موضوع در مجرای بایستگی ها و شایستگی های مربوط به خود». گمان نمی رود که متفکری پیدا شود که در واقعیت و ارزش این کمال تردیدی بخود راه بدهد. نویسنده با آوردن جمله «انسان تنها در جستجوی آنست که «نیک» است» کمال با تعریف فوق را گفتیم می پذیرد، زیرا کلمه «نیک» دارای یک معنای بسیار وسیع و عمیقی است که از یک عمل انسانی مستند به شرافت وجدانی گرفته، تا جانبازیها و تحجیل هرگونه ناگواریها و مشقت ها در طول عمر، برای برقراری عدالت اجتماعی را شامل می شود. چنانکه «بد» نیز یک معنای بسیار وسیعی دارد که از یک دروغ بیشمارانه گرفته تا جلادی و خون آشامی انحرافات ضد انسانی در طول عمر را در برمی گیرد.

پس اگر نزاع و مناقشه در کلمه «کمال» است، هیچ مانعی از نظر معنی واقعی ندارد که آنرا از قاموس بشری برداشته و بایگانی کنیم و بجای آن کلمه «نیک» را بکار ببریم، با این توجه که مفهوم «نیک» چنانکه گفتیم از یک عمل انسانی مستند به شرافت وجدانی گرفته تا جانبازیها و تحمل هرگونه ناگواریها و مشقت ها با بکار انداختن همه نیروهای مغزی و روانی در سالیان زندگی برای برقراری عدالت اجتماعی شامل می شود. حال می توانیم بگوئیم: اگر همه ما میان آن بدی و این نیکی باید فرق بگذاریم و باید انسانها را در تعلیم و تربیت به عادت به نیکی ها تحریک و تشویق کنیم، همه نزاع های مکتبی برطرف می شود و کمال بهمین معنی که گفتیم رسمیت قطعی پیدا کرده و وظیفه خود را در پیشبرد مغزی و روانی انسانها انجام می دهد.

**کمال، یعنی شیئی ای که دارای تمام فضائل ممکن و دور از همه معایب بوده باشد، یعنی چه؟**

گمان نمی رود که یک متفکر آگاه از موجودیت انسان در هر دو بعد مادی و روحی، اجتماع همه فضائل ممکن و دوری از همه معایب را در یک انسان امکان پذیر بداند، زیرا معنای کمال «فی نفسه» با نظر به تنوع و عظمت مفهومی که دارد چیزی است که در یک انسان با عمر محدود و ارتباطات معین با انسان و جهان و محدودیت وسائل معرفت و تنگی میدان عمل، هرگز امکان پذیر نمی باشد. چگونه چنین چیز ممکن است در صورتیکه از دیدگاه فلسفه علمی هر حقیقتی که در جهان عینی تحقق پیدا کند (موجود شود) محدود و معین و دارای مشخصات مخصوص به خود می باشد. بنابراین،



چنین ادعائی که «کمال، یعنی شیشی ای که دارای تمام فضائل ممکن و دور از همه معایب بوده باشد» بطلان خود را در درون خود دارد و نیازی به صرف انرژی برای انتقاد از آن دیده نمی شود.

آنچه که کمال جویان آگاه و تشویق کنندگان به کمال یابی می گویند، اینست که ما در همه دورانها و همه انواع جوامعی که از تمدن های نسبی انسانی برخوردار بوده و هستند، با سه گروه انسانها رویا روی می باشیم:

**گروه یکم** - انسانهایی هستند که فقط در اعضای طبیعی با انسان های دیگر مشابه بوده و از نظر مغز و روان در مراحل پستی از حیوانیت زندگی می کنند و رضایت خنده آوری هم از زندگی خود دارند. صحبت از عقل و وجدان و آزادی و نیکی و فداکاری در راه همونوع و دیگر حقایق و پدیده های با ارزش و با عظمت برای آنان، طعم زهر کشنده دارد و بویی متغفن و منظره ای ابلهانه.

**گروه دوم** - انسانهایی هستند که خود را در مجرای گردیدن های انسانی قرار داده جز «من» خود، «من» های انسانهای دیگر را هم به رسمیت می شناسند و معتقدند که اگر آنان هدف هستند، دیگران نیز هدفند و اگر دیگران وسیله هستند، ایشان نیز وسیله می باشند. اینان در انجام تکالیف فردی و اجتماعی فقط به انگیزگی عقل و وجدان حرکت می کنند، نه از روی سوداگری های سودآور. مسلم است که قرار گرفتن در چنین مسیر که ما آنرا «حیات معقول» می نامیم چنانکه احتیاج به اعتقاد به مطلوبیت این مسیر دارد، سخت نیازمند استدلال منطقی است که بتوانند در برابر نوع یکم (انسان نماهای پست تر و درنده تر از حیوانات) زندگی خود را توجیه و برتری این نوع زندگی را اثبات کنند. استدلالی که این گروه دوم مطرح می کنند، متکی به این اصول است:

**اصل یکم** - نیک و بد دو حقیقت متقابلند و نادیده گرفتن دو مفهوم متقابل «نیک و بد» در گفتار و عمل و اندیشه و هدف گیریها درست مساوی نادیده گرفتن موجودی بنام انسان است که دارای عقل و وجدان است و برای خود درمآوردی حیات طبیعی محضی که دارد، فرهنگی سازنده بوجود آورده و راه خود را از حیوانات جدا ساخته است.

**اصل دوم** - پاسخ سؤال از هدف نهائی زندگی فقط با اختیار این مسیر است که میتواند از عنوان یک موجود آلت محض عوامل اقویای جوامع و عوامل جبری و جبر نمای محیط برتر رفته و از حد یک «چیز» به مرتبه یک «کس» صعود نماید.

**اصل سوم** - بدون قرار گرفتن انسانهای یک جامعه در چنین مسیر معمای دولت و ملت برای ابد لاینحل خواهد ماند.

**اصل چهارم** - تبدیل کره خاکی از میدان تنازع در بقا به آشیانه قابل زیست بدون قرار گرفتن انسانها در مسیر مزبور امکان پذیر نخواهد بود. اگر بخواهید مقداری قابل توجه از این مسائل را که در صورت حذف تکامل و کمال یا بقول نویسنده جملات مورد تفسیر در صورت حذف «نیک و بد» از حیات بشری، گریبانگیر انسانها شده است، ملاحظه نمائید، به کتاب «حیات معقول» نوشته اینجانب مراجعه فرمائید و خود قضاوت کنید که با بی اعتنائی به دو موضوع «نقص و کمال» یا بقول نویسنده: «نیک و بد» تاریخ زندگی بشری چگونه سپری می شود.

**گروه سوم** - مردم بیطرف و بیخیال هستند که کاری با هیچ اصل و قانونی ندارند، آنان زندگی را می خواهند برای اینکه بخورند و بخوابند و زندگی را میخواهند بری اینکه شهوات حیوانی خود را بهر طریق که باشد اشباع نمایند، اگر چه با غوطه ور ساختن همه انسانها در آلام و ناگواریها امکان پذیر نبوده باشد، آنان زندگی را می خواهند که حجم تورم خود طبیعی آنان همه کیهان را پر کند. و چیزی که برای آنان مطرح نیست، حقیقتی بنام حیات قابل تفسیر و توجیه است. پس از این گروه بندی کاملاً ساده و روشن می توان از نویسنده پرسید که آن حیاتی که بشر در گذرگاه تاریخ خود میلیونها قربانی داده و انرژی های مغزی و روانی بیشماری را در راه وصول به آن صرف نموده و میلیونها کتاب و آثار قلمی در بحث و کاوش درباره انسان و استعدادها و عظمت های او بوجود آورده است، حیات کدام یک از گروه های سه گانه



است؟ من بنوبت خود یقین دارم که نویسنده هم مانند دیگر آشنایان به عظمت ها و ارزشهای انسانی انگشت روی حیات گروه دوم خواهد گذاشت نه گروه یکم و سوم. ما بدون عشق به کلمه کمال و بدون تحقیر کلمه «نیک» حیات گروه دوم را می خواهیم، حالا هر کسی مطابق میل خود هر نام و اصطلاحی را که می خواهد بکار ببرد. نویسنده در جای دیگر از جملاتش می گوید: «زیبا آن چیزی است که مبین زندگی می باشد، زندگی را بخاطر آورد، هر انسانی که بدرستی تربیت یافته باشد، حس می کند که زندگی راستین زندگی دل و روح است» کدامین دل و روح؟ دل و روح کالیگولا و چنگیز و یا دل و روح ابودرغفاری که هنگام چشم بستن از این دنیا به همسرش می گوید: کسانی که می آیند و به دفن و کفن من می پردازند، به آنان بگو: این گوسفند را که آخرین ماده معیشت من از این دنیا است، ذبح کنند و بخورند و برای من مجانی کار نکنند، با اینکه می دانیم کفن و دفن میت واجب است، ابودر به احتمال اینکه آن مردم بجهت بزرگی شخصیت او ممکن است در دفن و کفن او کار اضافی انجام بدهند، دستور می دهد که هیچ کسی برای من کار اضافی مجانی انجام ندهد. نویسنده در جای دیگری می گوید: «چنین زندگی در حالت چهره انسان و به روشنترین وجهی در چشمانش اثر می گذارد و از اینرو حالت چهره ای که در ترانه های قومی از آن، مختصر ذکر کرده است، در تصور زیبایی که میان مردمان مذهب متداول است، مفهومی بسیار بزرگ کسب می کند.» این مردمان مذهب چه کسانی هستند؟ آیا کسانی جز آن انسانهایی که واقعاً از لجن ریاکاری ها و خودخواهی ها و حرفه بازیها و رقاصه های سوداگرانه بالا تر رفته اند، می باشند؟ بنابراین، ما می توانیم بجهت رفع اشتباه از اصطلاح کمال که نویسنده گمان کرده است کمال مطلق است، این اصطلاح را کنار گذاشته و اصطلاح تهذیب و مذهب و زندگی دل و روح را بکار می بریم.

### جمله سوم

«تنها ریاضیات انتزاعی خواستار کمال است، حتی ریاضیات عملی به محاسبات تقریبی خرسند است.»

این جمله قطعاً باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد، زیرا این سؤال مطرح است که آیا ریاضیات که یک رشته جریان و فعالیت مغزی است خواستار کمال است یا مغز ریاضیدان که جزئی با اهمیت از انسان است، درصدد کمال یابی است؟ گمان نمی کنم که مقصود نویسنده خود جریان و فعالیت مغزی بنام عمل ریاضی بوده باشد، زیرا چنین نظریه ای شبیه به اینست که دیدن چشم و شنیدن گوش و چشیدن ذائقه در جستجوی کمال است! زیرا این مغز است که اگر از رشد و کمال برخوردار باشد، فعالیت های ریاضی کاملتری را انجام خواهد داد، این چشم است که اگر از نظر ترکیب اجزائی که دارد، تکامل پیدا کند، بهتر و کاملتر خواهد دید. زیرا کمال معلول بدون تردید وابسته به کمال علت آن است. اگر در مغز یک انسان رشد و تکامل مطلوب بوجود نیاید، هرگز خواستار تکامل عمل ریاضی هم نخواهد بود. [امیدواریم که ترجمه جمله مورد بررسی نارسا بوده باشد] وانگهی اگر ما بپذیریم که مغز عده ای از مردم که با به فعلیت رسانیدن قدرت انتزاع و عمل ریاضی بسیار عالی، می تواند به کمال برسد، باید دست از این مسئله برداریم که «انسان تنها در جستجوی آنست که «نیک» است و در جستجوی «کمال» نیست، زیرا اولاً مغزهای رشد یافته در کاروان معرفت هستند که شباهتی به انسانها ندارند! آیا کاروان بشری در همه قلمرو علوم خواستار «کمال» نیستند؟! آیا فیزیکدانان عالی مقام در جستجوی حل پیچیده ترین مسائل فیزیکی بر نمی آیند؟ آیا شیمی دانان در تلاش وصول به عالی ترین اصول و قوانین ارتباطات و تفاعلات عناصر شیمیائی و پیوند دادن آنها به مسائل فیزیکی نیستند؟ آیا حقوقدانان و اقتصاددانان نمی خواهند مشکلات مسائل خود را حل نموده و بهترین اصول و قوانین حقوقی و اقتصادی را برای جوامع خود عرضه نمایند؟ آیا هنرمندان در مسابقه بهتر و عالی تر ساختن آثار هنری خود تقلا نمی کنند؟ آیا اخلاقیون نمی خواهند عالی ترین گامها را در پیشبرد اخلاق بشری بردارند؟ آیا سیاستمداران حقیقی نه حرفه ای که کار آنان «مبدل کردن کس ها به

چیزها برای ادامه سلطه خود» می باشد، نمی خواهند مدیریت خود را روز بروز عالی تر و تکامل یافته تر نمایند؟ اگر کسی پاسخ این سئوالات را با کلمه «نه» برگزار کند. او ورشکستگی بشری را اعلام می کند نه اینکه درباره کمال و تکامل اظهار نظر می نماید.

### جمله چهارم

«ما دلمان می خواهد هوای صاف استنشاق کنیم، ولی آیا توجه داریم که هوای مطلقاً صاف در هیچ جا پیدا

نمی شود...»

از این تشبیه معلوم می شود که نویسنده اشتیاق انسانها را به کمال می پذیرد، ولی این اشتیاق را قابل وصول به نتیجه نمی داند. ما در مطالبی که در این مبحث مطرح نمودیم، این حقیقت ثابت شده است که اشتیاق به «کمال» یکی از احساس های کاملاً اساسی بنی نوع انسانی است و الا بقول آقایان: بشر در همان غارنشینی که در پشت سر گذاشته است، متوقف و راکد می گشت و امروز گام به کرات فضائی نمی گذاشت. و چون این مطالب که گفتیم بسیار بدیهی بنظر می رسد، باید بگوئیم: مقصود نویسنده از کمال، باید «کمال مطلق» بوده باشد که در این دنیا برای هیچ کسی مقدور نیست و اگر منظور از مطلق معنای حقیقی آن بوده باشد، از اوصاف اختصاصی خداوندی است که برای هیچ احدی جز او امکان پذیر نیست.

